

غم گوهر شاد

مروری بر قیام مردم مشهد در واقعه مسجد گوهر شاد
داود قاسم پور

«اگر بیش از این مسامحه کنید، نه تاج بر سر من خواهد ماند و نه کلاه بر سر شما». این جمله حاوی فرمان صریحی بود که از سوی رضاخان به فرماندهان نظامی مشهد در اوج واقعه مسجد گوهر شاد مخابره شد و پس از آن بود که سرکوب خونین صورت گرفت. هر حرکت بزرگی به ناچار از نقطه‌ای کوچک آغاز می‌گردد و به تدریج انبوهی از مسائل اشکار و نهان را با خود همراه می‌سازد. تا اینکه در نهایت به مسأله‌ای پیچیده تبدیل می‌گردد. ناینهمه نقطه آغاز یک حرکت اجتماعی. همه مسائل مربوط به آن حرکت را توجه نمی‌کند. بلکه در بزرگ‌ترین رویدادی ولو بدظاهر بی‌اهمیت. همیشه مسأله‌ی ریشه دارند که در بازگویی کلیت ماجرا می‌توان آغاز واقعه را به کناری نهاد و آنچه را که در بطن ماجرا و در راستای پروبال گرفتن آن رخ داده، درصدد توجه قرار داد. در سال ۱۳۱۴ ش. در مسجد گوهرشاد مشهد سرکوب خونینی - که تعداد کشته‌شدگان آن تا چند هزار نفر گزارش شده است - از سوی نظامیان رضاشاه صورت گرفت که نقطه آغاز آن از یک ماجرای ساده شروع شد که در نهایت پس از استیصال فرماندهان منطقه، با دسمور مستقیم از مرکز با کم‌تاریی جوین خامنه یافت مقاله زیر که چگونگی رخداد این حادثه را بر مناسبات گشته‌های عوامل دخیل در این ماجرا بازگو کرده. بدخوبی نشان می‌دهد چگونه در جامعه به شدت دینی‌مدار ایران، ماجرای ساده برای پراشقاندن خریاتی بساز عظیم مبتنی بر شور دینی کفایت می‌کند. این پیمان اعتقادی اغلب مورد بی‌توجهی قرار می‌گیرد و آن‌جسین پس از وقوع هر ماجرای مردم ایران به یستی بیسی ناپذیری توصیف می‌شوند.



وقتی رضاشاه در آبان ۱۳۰۴ ش. به عنوان شاه ایران، سلطنت پهلوی را بنیاد نهاد به زعم خود دست

به اصلاحاتی زد که برخلاف خواست و نیز سنت‌های بومی - دینی ایرانیان بود. یکی از این اصلاحات، اتحاد لباس یا متحدالشکل کردن لباس مردان بود. این طرح ابتدا به صورت غیر قانونی و سپس در ۱۳۰۷ ش. ظاهراً به صورت قانونی از تصویب مجلس شورای ملی گذشت و برای اجرا به نظمی‌ها و فرمانداریه‌های سراسر کشور ابلاغ شد. در آن زمان واکنشهای متعددی نسبت به این قانون صورت گرفت که از آن جمله می‌توان به قیام علمای تبریز به رهبری آیات میرزاصدق آقاتبریزی و سید ابوالحسن انگچی اشاره کرد. ولی رضاشاه بی‌اعتنا به اعتراضات، به متحدالشکل کردن لباس مردان ادامه داد. در سال ۱۳۱۴ ش. طرح تغییر کلاه از پهلوی به شاپو نیز بر طرح اتحاد لباس افزوده شد و علاوه بر آن گامهایی در راستای کشف حجاب نیز هرچند به آهستگی آغاز شد. برگزاری جشن دختران دانش‌آموز در تهران و در نهایت مراسم جشن دختران در حضور نخست‌وزیر و وزیر فرهنگ وقت از جمله این اقدامات بود. علما و روحانیت و نیز مردم عادی از این اقدامات رضاشاه ناخرسند بودند ولی قوه قاهره رضاشاه باعث شد تا اعتراضی به صورت علنی و گسترده صورت نگیرد.

در این میان به نظر می‌رسید خراسان مستثنی از دیگر نقاط کشور باشد. در آن استان که مقدس‌ترین مکان کشور - مزار شریف حضرت ثامن الحجج امام رضا(ع) - در آنجا قرار داشت، جو مذهبی نسبت به دیگر مناطق کشور قوی‌تر بود و از آن گذشته آیت‌الله‌العظمی سیدحسین قمی از مراجع تقلید وقت در آن شهر اقامت داشت. او در خراسان از جایگاه والایی برخوردار بود و به قول عباسعلی محقق نایب امام زمان(عج) در خراسان و ملجا و مرجع خراسانیان به‌شمار می‌رفت. او در اعتراض به این اقدامات، جهت دیدار با رضاشاه به تهران رفت تا او را متقاعد به عدول از این تصمیمات - اجباری کردن کلاه شاپو و هجمه به پوشش زنان - نماید. رضاشاه

نیز که در تصمیم خود مصمم بود و هیچگونه مقاومتی در مقابل آن را بر نمی‌تابید. دستور داد تا سید حسین قمی بلافاصله بعد از ورود به تهران در باغ سراج ملک شاه عبدالعظیم (شهرری) محصور گردد و رفت‌وآمد به آنجا ممنوع شود. این اقدام عوامل شاه باعث بروز شایعاتی در خراسان شد که از آن جمله مردم می‌گفتند: رضاشاه سید حسین قمی را کتک زده است یا او را کشان کشان به دربار برده‌اند و زنجیر برگردنش انداخته‌اند. تا اینکه در نهایت شایع شد او را کشته‌اند. ناخرسندی مردم از اقدامات رضاشاه در کنار نگرانی از سرنوشت آیت‌الله قمی باعث شد تا خراسانیان به صورت علنی علیه رضاشاه قیام نمایند. در این میان حضور محمدتقی پهلوی گنابادی از روحانیون تحت تعقیب در مشهد و دستگیری وی توسط عوامل رضاشاه، و حبس وی در حرم امام رضا (ع) باعث شد تا مردم بیش از پیش تحریک شده و بزرگترین اعتراض مردمی علیه رضاشاه را رقم زنند.

آغاز قیام

محمدتقی پهلوی وقتی غروب از صحن خارج می‌شود ماموران شهرانی درصدد دستگیری وی برمی‌آیند. پهلوی آنها را دشنام داده به طرف صحن مراجعت نمود ولی ماموران جسورانه او را تعقیب کردند. در درب کشیک‌خانه بین ماموران و دربانها بر سر این که پهلوی را ماموران شهرانی نباید دستگیر کنند بحث در گرفت زیرا براساس سنت، هرکس به حرم پناهنده شود دربانها وی را تحت نظر قرار داده پس از هماهنگی، فرد تحویل شهرانی می‌شود. پهلوی هم طبق این قاعده توسط دربانها دستگیر و به کشیک‌خانه برده شد. در این بین مسئولان کشیک‌خانه به جای این که وی را از انظار عموم پنهان دارند، در قسمت جلوی کشیک‌خانه و در معرض دید مردم محبوس کردند هرچند محمدباقر کشیک‌باشی

این موضوع را تکذیب می‌کند ولی شواهد امر حکایت از آن دارد که وی در جایی محبوس شده بود که مردم وی را می‌دیدند و بهلول هم از پشت شیشه به مردم دست تکان می‌داد و آنان را تحریک می‌کرد. زنی گنابادی که شیخ بهلول را می‌شناخت به محض دیدن بهلول بنای دادو فریاد را گذاشته که علمای ما را گرفته‌اند. بشتابید. وی فوراً چادر خود را کشیده دست بر سر و روی خود می‌زد و موهایش را می‌کشید و خلاصه هیاهویی بپا کرد. چندین نفر دیگر از زنان دیگر نیز چنین کردند و مردم زیادی که بر حسب عادت معمول، تابستانها به حرم می‌آیند، متوجه قضیه شدند. بهلول می‌گوید: «وقتی توجه مردم را دیدم سر خود را به شیشه چسبانده دستم را جلوی چشمانم نهاده و گریه کردم. ناگهان بر هیجان مردم افزوده شد. ناگهان مردی با کلاه و کراوات صفوف دربانها را شکافت و نزد من آمد. علت گریه‌ام را پرسید. گفتم آنها (با اشاره به دربانها) نمی‌گذارند نماز و دعای بخوانم. گفت: من از امروز با توام ولی وقتی تعجب من را از این که با سر و وضع دولتی بود، دید. گفت من نواب احتشام رضوی هستم و تا دو ماه پیش معمم بودم و تازه کلاه بر سر نهاده‌ام، نمی‌دانستم با این کلاه، چه کلاههایی بر سر ما نهاده‌اند. وی سپس میان جمعیت رفت و فریاد زد، ای مردم بی‌غیرت، چهارهزار نفر هستی، چرا از چهار پلیس می‌ترسید، حمله کنید و شیخ را آزاد سازید. ناپود یاد آن که این کلاه را بر سر ما گذاشت. لعنت بر این کلاه این را گفت و کلاه خود را بر زمین زد و زیر پا مالید و فریاد زد: یا حسین. و بر حجره حمله کرد و مردم همراه به کشیک‌خانه حمله‌ور شدند و مرا آزاد کردند.»^۲

نواب احتشام می‌گوید: «در موقع حمله مردم به کشیک‌خانه من در حال نماز بودم و مردم بعد از من به کشیک‌خانه حمله کردند.» وی در مورد اتفاقات آن روز که منجر به رهایی بهلول از کشیک‌خانه شد، می‌گوید: «شیخ بهلول را مأمورین آگاهی صورتاً می‌خواستند از صحن خارج و توقیف نمایند. دربانهای آستانه برای این که عنوان دولت به خود نگیرد وی را در اتاق کشیک‌خانه محترماً تحت نظر قرار می‌دهند. این خبر به سرعت برق در شهر مشهد منتشر شد و فضای صحن و مسجد گوهرشاد پر از جمعیت شد. بهت و حیرت آمیخته با خشم و وحشت بر جامعه سایه افکنده بود. از استماع این قضیه تأثر خود بنده هم کمتر از مردم نبود برای تفحص احوال به کشیک‌خانه رفتم. دیدم آقای شیخ بهلول پشت پنجره شیشه ایستاده، به مردم نظر می‌کند و اشک می‌ریزد. بی‌حد متأثر شدم. وارد کشیک‌خانه شده به وی سلام کردم و سوال نمودم که برای چه می‌گریید؟ گفت: (با اشاره به مأموران شهربانی) آنها نمی‌گذارند دو رکعت نماز و دعای بخوانم. گفتم: اکنون که شما توقیف هستید، من آماده همه نوع فداکاری هستم. از شنیدن این حرف نگاهی به سراپای من نمود چون من شغل و کلاه و نشان آستانه داشتم. پرسید کیستی؟ گفتم: نواب نماینده آستانه، پریشان و متأثر

به مسجد بازگشتم. بزرگان که به قدرت بیان و صراحت من واقف بودند استرحام کردند که منبر نروم غافل از این که من وصیت‌نامه‌ام را نوشته یکپارچه جنون بودم. برای آنان که مرا می‌ترساندند این اشعار را گفتم:

طعن حسود را نشناسم هیچ

انسان که کوه، قطره باران را

گیرم که خصم، افعی غُزمان است

من تیره ابرم، آفت تُعبان را

با خود مرا بخشم می‌ارای چرخ

گردن مخرای ضعیفم، غُضبان را

با خواندن این اشعار علاقه‌مندان از عودت من به منزل منصرف شدند. سپس مشغول نماز شدم که یک دفعه غوغای بی‌نظیر صفوف نماز را در هم شکست. چه شده؟ مردم به کشیک‌خانه ریخته شیخ بهلول را نجات داده به مسجد آورده با سلام و صلوات در ایوان مقصوره منبر بردند.»^۳

تحصن مردم در صحن امام رضا (ع)

مستولان آستانه منبررفتن در صحن را بدون هماهنگی با آنان قدهن کرده بودند، لذا وقتی بهلول، روی دستهای مردم بر بالای منبر قرار گرفت، مولوی از مستولان آستانه که در صحنه حاضر بود، پای منبر آمد و با گوشزد کردن این که منبررفتن ممنوع است، از بهلول خواست منبر نرود. در این اثنا، بین وی و بهلول که با دو دستش منبر را محکم گرفته بود، درگیری به وجود آمد و بهلول همراه با منبر به زمین افتاد. این صحنه حاضران را بیش از پیش هیجانی کرد و آنان بر سر مولوی ریختند و وی را به شدت مضروب کردند. بهلول دوباره به منبر رفت ولی در این لحظه صدای مرده باد شاه و زنده‌باد اسلام مردم در صحن طنین انداخته بود و فرصت سخنرانی نبود. از طرف دیگر بهلول هم یارای سخن گفتن نداشت. وی می‌گوید: «حالت عجیبی برایم دست داده بود. نمی‌دانستم چه بکنم و نمی‌خواستم چنین حرکتی بشود. مقصودم از تهییج مردم این بود که دولتی‌ها بترسند و مرا آزاد کنند. منظره وخیم و خوفناکی بود و من حیران مانده بودم. در آن لحظه زبانم بند آمده بود و اگر از من می‌خواستند سخنرانی بکنم رسوا می‌شدم. در طول نیم‌ساعتی که مردم در قیل و قال و شعار دادن بودند، من توانستم روحیه خود را به دست آورم. لذا وقتی عده‌ای از ریش سفیدان از حضار خواستند تا سکوت کرده و به حرفهای من گوش کنند توانستم سخنرانی نمایم. به مردم گفتم: این کارها ضروری نبود و شما خوب کار نکردید که نظم را بر هم زدید، می‌توانستید عاقلانه از مستولان آزادی مرا بخواهید که قطعاً قبول می‌شد ولی کاری است که شده و نمی‌توان عقب نشست بلکه باید دست از جان شسته بکشیم تا آیت‌الله قمی را آزاد کنیم.»^۴

سپس از مردم خواست تا به خانه‌های خود رفته فردا برگردند و تأکید کرد که فردا منبر خواهد رفت و حرفهای اصلی را در آن منبر مطرح خواهد کرد.

تجمع مردم بلافاصله به مستولان آستانه اطلاع داده شد، ولی با توجه به این که اسدی نایب‌التولیه و نیز سرکشیک آستانه در مشهد نبودند، تصمیم‌گیری در این زمینه از طرف مستولان آستانه به تأخیر افتاد. این امر باعث شد تا سرهنگ بیات رئیس نظمیه شرق - آستان نهم - و پاکروان استاندار خراسان نامه‌ها و تلگرافهایی به مرکز ارسال کرده کارکنان آستانه را در این زمینه مقصر جلوه دهند.^۵ در حالی که هیچ یک از مستولان آستانه از این قضیه مطلع نبودند و غیبتشان هنگام وقوع حادثه عادی بود. سید محمدعلی شوشتری بازرس و نماینده مخصوص رضاشاه در آستانه می‌گوید: «به محض این که خبر اجتماع مردم در صحن به من رسید با اینکه بیمار بودم لباس پوشیدم به آستانه رفتم. دیدم که آقایان قویم‌السلطنه از مستولان آستانه، بیات رئیس اداره آگاهی و سرداری از مستولان امنیتی مشهد با حالت تفکر پهلولی هم نشسته‌اند و متحیرند. به محض این که من رسیدم گفتند چه کنیم، چه باید کنیم؟ به آنها گفتم: به چه مناسبت از بنده سوال می‌فرمائید، من که نبودم و از جریان موضوع اطلاعی ندارم حالا شما چرا ساکت نشستید؟ آیا می‌دانید نتیجه این پیشامد چیست؟ اگر این اوضاع ادامه پیدا کند علاوه از آن که مفساد زیادی ایجاد می‌گردد، عموم کارمندان دولت مسئول خواهند گردید. پس از مشورت، نظر داده شد که فوراً آقای بیات برود با اتومبیل شکاری خود آقایان پاکروان والی خراسان و مطبوعی استاندار و فرمانده را همراه خود بیاورد. پس از یک ساعت آقایان پاکروان و مطبوعی آمدند ولی از مستولان آستانه کسی جز فرخ نبود.»^۶ متحصنان وقتی که از حضور والی و رئیس لشکر در آستانه مطلع شدند به صحن نورفته منتظر مذاکرات آنان شدند. این در حالی بود که مستولان حکومتی از این پیشامد غیرمنتظره گیج شده بودند و با توجه به غیبت اسدی، فقط ناظر صحنه بودند و هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آمد و صحن نو هم مملو از جمعیت بود و هر لحظه بر تعداد آنها افزوده می‌شد و نواب احتشام رضوی با سخنرانیهای مهیج خود، مردم را تحریک می‌کرد. علاوه بر وی دیگر خطبای برجسته شهر از جمله شیخ حسین مجتهد زنجانی و حاج شیخ مهدی واعظ خراسانی هم با سخنرانیهای خود بر هیجان مردم می‌افزودند. در اثر این سخنرانیها متحصنین تصمیم گرفتند که از روز جمعه تا تعیین تکلیف، تعطیل عمومی اعلام کنند و جز دکاکین ارزاق عمومی دکانی باز نباشد و در این مدت متمولین از بنیویان پذیرایی کنند و تلگراف‌خانه صحن نو هم برای تلگراف به مرکز در اختیار ملت باشد! بعد از این تصمیمات اکثر متحصنین به منزلهای خود رفتند تا فردا برای اجتماع و اعتراض بزرگ بازگردند و سخنان وعده‌شده بهلول را بشنوند.

عاشورای ثالث^۷

مستولان حکومتی که از این پیشامد مضطرب



شده بودند درصدد رفع این غائله برآمدند. استاندار پاکروان، فرمانده لشکر مطبوعی و رئیس نظمیه بیات همراه با قویم السلطنه و شوشتری از مسئولان آستانه که در غیاب اسدی، نمایندگان آستانه بودند تصمیم گرفتند تا برای متفرق کردن متحصنین در صحن ابتدا درهای صحن شیخ بهایی را ببندند و سپس ملحرکین از جمله بهلول را دستگیر ساخته در شهربانی توقیف نمایند و مردم متفرقه را که نقشی ندارند، آزاد نمایند. فردی هم موظف باشد تا هنگام مراجعت اسدی از فریمان، مواظب نواب احتشام باشد. درها توسط فرخ بسته شد و دیگر مقامات، آماده اجرای نقشه شدند. در این میان ایرج مطبوعی مردد بود که اگر اقدام به آوردن افراد نظامی کند مورد مواخذه مرکز قرار گیرد. چرا که متفرق کردن مردم و دستگیری بهلول یا حضور نیروهای نظامی ممکن بود درحالی که استعمال قوای نظامی باید با اجازه مرکز باشد و چون وی چنین اجازه‌ای نداشت می‌ترسید مورد بازخواست مرکز قرار گیرد. حضور اسدی در خارج شهر دلیل دیگر ترس وی بود، چرا که به کارگیری قوای نظامی در آستانه باید با اجازه اسدی می‌بود. قویم السلطنه و فرخ او را از طرف اسدی

مطمئن کردند و پاکروان و بیات هم قول دادند که در گزارش‌هایشان به مرکز، اقدام مطبوعی را لازم و واجب بدانند. بعد از این تضمینها، مطبوعی دستور داد عده‌ای کافی نیروی نظامی فرستاده شود تا شبانه غائله را بدون خونریزی خاتمه دهند.^۱ اتفاقا اگر این نقشه عملی می‌شد، چه بسا خونریزی هم نمی‌شد و بهلول هم دستگیر می‌شد چون وقتی که بهلول آخر شب هیجدهم تیر از آنها (متحصنین) خواسته بود تا به خانه‌هایشان بروند و فردا صبح برگردند، تنها سیصد تا چهارصد نفر در صحن نو مانده بودند و دستگیری این عده ممکن می‌شد ولی سربازان وقتی رسیدند که اذان صبح توسط نواب احتشام گفته شده و خیابانهای اطراف صحن پر از جمعیت شده بود و درها همچنان بسته بود. در این میان، خطایی دیگر از مسئولان حکومتی حاضر در آستانه سرزد و آن این که آنان خواستند یکی از درهای صحن را باز کرده به این امید که افراد داخل صحن، خارج شوند ولی قضیه برعکس شد. مردم که در خیابان منتهی به صحن تجمع کرده بودند، به سمت در باز شده و به قصد ورود به صحن هجوم آوردند و چون ماموران ممانعت کردند، بین آنان و ماموران درگیری پیش آمد. با توجه

به این که دستوری از مرکز مبنی بر تیراندازی نرسیده بود آنان با سلاح سرد از جمله سرنیزه به مهاجمان هجوم آوردند. ولی مهاجمان با سنگهایی که اتفاقا جهت سنگفرش خیابان منتهی به حرم موجود بود، به ماموران حمله کرده آنان را زخمی کردند. از طرف متحصنین در صحن هم به مهاجمان قوت قلب داده می‌شد. از جمله نواب احتشام صدای یاحسین و یاعلی بلند کرده احساسات آنان را تحریک می‌کرد. این برخورد اندک‌اندک منجر به درگیری شدید شد و ماموران شروع به تیراندازی کردند و عده‌ای از مهاجمان مجروح و مصدوم شدند و در نتیجه چندین بار جزرومد مردم و نظامیان عاقبت قشون به علت نداشتن دستور از مرکز و مسئولیت بعدی، صحنه را خالی کرد و میدان برای مهاجمان باز شد و یک ساعت بیشتر طول نکشید که بالغ بر بیست هزار نفر وارد صحن شده به بهلول و نواب احتشام و دیگر متحصنین پیوستند. پس از این اجتماع، مردم مرکز خود را تغییر داده از صحن به مسجد گوهرشاد منتقل شدند.^۲

یکی از نظامیانی که در روز حادثه (۱۳۱۴/۴/۱۹) جزو نظامیان مهاجم به متحصنین بود و بعد از شهریور ۱۳۲۰ خاطرات خود را در روزنامه رعد نوشت

در مورد این حمله می‌گوید: «شب جمعه ۱۹ تیرماه در حال خواب بودم که در کوفته شد. سربازی از ابوابجمعی بود که دستور سرلشکر مطبوعی فرمانده لشکر و سرگرد قادری فرمانده هنگ بهرامی را مبنی بر تجهیز و اعزام گروهان تحت اداره‌ام به من داد. ابتدا تصورم بر این بود که ماموریتی در خارج از شهر پیش آمده ولی وقتی صدای یورتمه اسپها را در سنگفرش خیابان شنیدم فهمیدم که در شهر اغتشاشی و یا ناامنی ایجاد شده است با گروهان خود به سربازخانه رفتم و فرمانده لشکر دستور داد با گروهان خود طبل و شیپورزان به طرف صحن حرکت کنم. ساعت حدود چهار شب بود وقتی به نزدیکیهای صحن رسیدم جمعیت زیادی را دیدم که هر لحظه بر تعدادشان افزوده می‌شد. در وسط راه عده‌ای از روحانیون را دیدم که با حالت عصبانی به طرف صحن در حرکت بودند. من که تا آن موقع از وقایع صحن و متحصنین در آن جایی خبر بودم. به محض این که قادری با اشاره به روحانیون گفت اینها از آن پدرسوخه‌ها هستند، فهمیدم که در مسجد گوهرشاد و صحن آستانه اتفاقی افتاده است. هر قدر به طرف جلو به صحن نزدیکتر می‌شدیم بر تعداد حضار و مردم عادی افزوده می‌شد. با آرامش خیال مشغول حرکت بودیم که ناگهان صدای شلیک چند تیر تفنگ و بلافاصله صدای شلیک‌های مداوم تیر به گوش رسید و بعد از آن صدای تک‌تک گلوله می‌آمد. مردم از صدای گلوله‌ها تحریک شدند با صدای بلند فریاد و امحدا و واحسنا و واحسینا سر می‌دادند. به راه خود ادامه دادیم و به صحن نزدیکتر شدیم و چون جمعیت متراکم بود، حرکت هم کندتر صورت می‌گرفت. ناگهان موجی در جمعیت پیدا شد و در میان جرز و مد مردم چند درشکه رسید و در میان هریک از درشکه‌ها چند سرباز مجروح که به وسیله رفقای خود کمک می‌شدند قرار داشتند. مشاهده این سربازان خون‌آلود بیش از پیش بر مردم اثر نموده هیجان و هیاهوی عجیبی از فریاد گریه و زاری به راه افتاد. وقتی به ابتدای خیابان تهران - منتهی به حرم - رسیدیم پاکروان، مطبوعی، بیات و جهانبانی فرمانده هنگ سوار بهرامی در آن جا بودند^{۱۱} که قادری هم به آنها ملحق شد. در آن نزدیکی نعش دو سرباز روی زمین افتاده بود. در طرف مقابل ماعده‌ای سواره نظام با شمشیر و تفنگ حمایل یورتمه در حال حرکت بودند. آنان ناگهان بر مردم در حال عبور حمله کردند. عده‌ای از مردم فرار کردند ولی صفوف اولیه که به واسطه تنگی جا، توان فرار نداشتند از طرفی زیر دست‌وپای اسبان و از طرف دیگر مورد اصابت شمشیرهای برهنه واقع می‌شدند. برخی از آنان درصدد مدافعه برآمدند و با تکه‌آجرها و سنگهایی که در نزدیکی مجتمع بود، باران سنگ بر سواران بارانیدند در این حمله عده‌ای از سواران به زمین افتاده و بقیه راه فرار در پیش گرفته نزد فرمانده لشکر پناه بردند. ستون ما هم مورد حمله مردم قرار گرفت و عده زیادی از آنها مجروح شدند. در اثر این هجوم

عقبگرد نموده به طرف فرمانده لشکر عقب نشستیم. در این موقعیت، قادری فرمانده هنگ دستور تیراندازی داد و گفت هرکس اسلحه‌اش از دستش برود (منظور نظامیان) اعدام خواهد شد. خودش کلت کمربندی را در آورد و شلیک کرد و متعاقب آن بقیه نظامیان هم حمله کردند. ابتدا شلیک به طرف آسمان (هوایی) بود ولی دیگر وضعیت شلیک هوایی گذشته بود و ماموران به جمعیت شلیک می‌نمودند معلوم است که در خیابان به عرض پنجاه متر، درگیری چه محشری پیاپی می‌شود. موج جمعیت به طرف عقب به حرکت درآمد، صحن نو و پایین خیابان مجتمع گردیدند. خطیبی هراتی نام که در حال تحریک مردم بود توسط تیراندازان کشته شد و مردم هم مورد حمله نظامیان بودند، به صحن وارد شدند و با ورود آنان به صحن و عقب‌نشینی نظامیان از هیاهو کاسته شد.^{۱۱}

«در گزارشی که از طرف کنسولگری انگلیس، به وزارت خارجه آن کشور ارسال شده بود، قید شده بود که پلیس و نیروهای ارتش از هتک حرمت حرم مطهر امام هشتم شیعیان خودداری کردند و به این علت، مسئولان نظامی دستور عقب‌نشینی دادند و به مدت دو روز از انجام هرگونه اقدامی عاجز ماندند.»^{۱۲}

بعد از عقب‌نشینی ماموران نظامی از اطراف صحن، متحصنین آن را به منزله پیروزی پنداشتند و بر تحرک خود افزودند. مردم به سطح شهر رفته تمام مغازه‌هایی را که باز بود می‌بستند و به مغازه‌های مشروب‌فروشی حمله می‌کردند. خطیبان و سخنوران شهر همگی در صحن مجتمع بودند و با بیانات خود مردم را تحریک به تداوم تحصن می‌کردند و شهر مشهد یکپارچه شور و هیجان شده بود.

در مورد آمار تلفات این درگیری، اختلاف نظر وجود دارد. سرهنگ بیات رئیس نظمیه وقت تعداد مقتولان را چهارده نفر ذکر می‌کند.^{۱۳} در گزارشی که به اسدی داده شده این آمار تا پنجاه کشته و مجروح ذکر شده^{۱۴} و در سند دیگر، تعداد مقتولان این حادثه بیست‌وهشت نفر ذکر شده است.^{۱۵}

روحانیون برجسته مشهد وقتی جسارت نیروهای نظامی در حمله به صحن مطهر را دیدند، طی تلگرافی به شاه موقوفه را گزارش کردند. در این تلگراف قید شده بود که در اثر کثرت مقتولان در صحن مقدس و ورود گلوله‌ها بر ایوان مقصوره و بقعه منوره ازدحام ملت زیاد است و مافعلاً در مسجد گوهرشاد هستیم. در این تلگراف علما خواستار آزادی آیت‌الله قمی، موقوف‌شدن بی‌حجابی و کلاه پهلوی شده بودند.^{۱۶}

امضاکنندگان این تلگراف عبارت بودند از: آیت‌الله سیدبونس اردبیلی، شیخ‌هاشم قزوینی، سیدهاشم نجف‌آبادی، سیدعبدالله شیرازی، سیدعلی‌اکبر خوئی، حاج میرزا حبیب‌ملکی، سیدعلی سیستانی، شیخ آقا بزرگ شاهرودی و شیخ مرتضی آشتیانی. این تلگراف به مرکز مخابره نشد چرا که وقتی والی خراسان از وجود چنین تلگرافی مطلع شد از ارسال آن خودداری کرد و در عوض خود با ارسال تلگرافی به

نظمیه مرکز، آنان را در جریان واقعه مشهد قرار داد. علاوه بر وی، دیگر مقامات حکومتی در خراسان هم تلگرافهایی به مرکز مخابره کردند که اغلب این تلگرافها در تضاد با هم بود. مقامات مملکتی در مرکز بخصوص رضاشاه از اتفاقات مشهد بی‌خبر بودند و محمود جم وزیر داخله مختصر اطلاعی داشت و تنها کسی که کاملاً در جریان اوضاع بود، سرپاس مختاری رئیس کل نظمیه وقت بود که در اثر تلگرافات نظمیه مشهد در جریان قرار گرفته، و دستورهایی در این زمینه به شهربانی مشهد صادر می‌کرد.^{۱۷}

ولی روند قضایا به گونه‌ای دیگر شد و گزارشهای خلاف واقع ارسال می‌شد که باعث سردرگمی مسئولان مرکز شد. در این هنگام بود که محمولی خان اسدی وارد شد. وی که طبق عادت هر پنجشنبه برای سرکشی به املاک آستانه به فریمان رفته بود، با تلگراف از این رخدادها اطلاع یافت و با عجله به مشهد بازگشت. به محض ورود دربانها را مورد خطاب قرار داد که «چرا پهلوی را به شهربانی نداده‌اید من که دو بار تلفن کرده تاکید کرده بودم.»^{۱۸} ولی کار از کار گذشته بود و صحن آستانه مملو از جمعیتی بود که منتظر اقدام ثانوی دولتی‌ها بودند. مسئولان حکومتی چون اسدی، بیات، پاکروان و مطبوعی تصمیم گرفتند تلگرافی به مرکز ارسال کرده موقوفه را گزارش کنند در مقابل حادثه پیش‌آمده خواستار کسب تکلیف شوند تلگراف ارسال شد و جوابی که از مرکز رسیده بود این بود که چه کسی دستور تیراندازی داده است. با وصول این جواب چنان ترس و وحشتی رؤسا را فراگرفت که نمی‌دانستند چه بگویند و چه بکنند. فرمانده لشکر به فرمانده هنگ سوار و وی هم به فرمانده هنگ پیاده می‌گفت تعیین کنید چه کسی دستور تیراندازی داده است؟ و اول مرتبه چه کسی تیراندازی کرد و همین‌طور بالادستان از زیردستان سوال می‌کردند، تا اینکه در نهایت گفتند سربازان بدون توجه تیراندازی کرده‌اند و این بهانه بدتر از همه بود چون متهم می‌شدند که بی‌نظمی تا چه حد بوده که سربازان رأساً تیراندازی کرده‌اند. مسئولان حکومتی خراسان آنقدر جواب را طول دادند که بالاخره ضرامی رئیس ستاد ارتش متوجه هراس مسئولان خراسان شد، لذا تلگرافی فرستاد به این مضمون که چه کسی دستور تیراندازی داده است؟ بگویند تا تشویق شود. در این هنگام از تشویش ماموران کاسته شد و سرلشکر مطبوعی طی نامه‌ای دستور تیراندازی را منسوب به خود و اولین تیرانداز را سرگرد قادری ذکر کرد. پس از این نامه سرگرد قادری تشویق شد و درجه سرهنگی گرفت و به سمت فرمانده پادگان نظامی مشهد منصوب شد.^{۱۹} اتفاق رخ داده باعث هراس مقامات مرکز شد. آنان سعی داشتند قبل از مطلع شدن رضاشاه، غائله را خاتمه دهند ولی در خراسان اوضاع به گونه‌ای دیگر بود. مقامات حکومتی خراسان در مقابل پیشامد، مصلوب‌الید بود. از طرفی نمی‌خواستند با خشونت قضیه را فیصله دهند و

از طرف دیگر، هر لحظه بر دامنه اتفاق افزوده می شد و مهمتر از همه، اتفاق کلمه و اتحاد در میان مقامات خراسان نبوده و هر یک می خواستند تقصیر را متوجه دیگری نمایند. مرکز از جمله نظمیه و ارتش و حتی محمود جم وزیر داخله از این اوضاع با خبر بودند و از تطویل آن می ترسیدند لذا در عصر جمعه تلگرافی به مشهد ارسال کردند به این مضمون که: «باید فوراً اقدام کنید. این قضیه نباید به شب و فردا بکشد و به هر طریقی که در محل تشخیص می دهید مسجیدی ها را راضی کنید که بدون خونریزی متفرق شوند و باید حتما سعی کنید و معلوم نمایید آیا قضیه ساده بوده یا تحریکات خارجی در کار بوده است.»^{۲۲}

در میان مسئولان حکومتی در خراسان تنها اسدی و تا حدودی مطبوعی بودند که درصدد حل مسالمت آمیز بحران بودند. آنان که از وصول چنین تلگرافی مشعوف بودند، در تلاش و تکاپو افتادند تا از



طریق مذاکره با متحصنین غائله را خاتمه دهند درحالی که نه قادری سرمست از ترفیع، علاقه ای به حل مسالمت آمیز بحران داشت و نه پاکروان که سرکوب این غائله را راه رسیدن به مقامات بالاتر می دانست. در این میان، اسدی درصدد حل بحران از طریق مذاکره با متحصنین برآمد.

مذاکره مقامات دولتی

با بهلول و احتشام رضوی

چنانچه گفته شد محمدولی خان اسدی مذاکره با متحصنین را بهترین راه حل بحران ایجاد شده می دانست و در این راستا تلاش می کرد. وی معتقد بود که تداوم تحصن باعث شکسته شدن حرمت حرم و خونریزی بسیار خواهد شد. وی در این راه از همراهی آیت الله آقازاده فرزند آخوند خراسانی و شیخ

مرتضی آشتیانی، برخوردار بود. مطبوعی هم اگر چه از تلگراف مرکز مشعوف بود ولی حل مسالمت آمیز بحران را راه حل بهتری می دانست، لذا ظهر جمعه مطبوعی و اسدی به شیخ بهلول و احتشام پیام فرستادند که به تلگراف خانه بیایند تا مستقیماً با شاه صحبت کنند و حتی تا در آستانه ماشین فرستادند ولی مردم مانع شده به ماموران حکومتی حمله کردند و از رفتن بهلول و احتشام به تلگراف خانه جلوگیری کردند.^{۲۳} اسدی و مطبوعی جهت مذاکره متوسل به افرادی شدند که تأثیری در بهلول یا احتشام داشتند. یکی از این افراد فرخ، رئیس کلینیه آستانه بود که دوستی صمیمانه ای با احتشام داشت. در اثر وساطت فرخ، احتشام حاضر به مذاکره شد با این شرط که اسدی جزو مذاکره کنندگان نباشد، به عبارتی فقط خواستار مذاکره با مطبوعی بود. وی در این زمینه می گوید: «وقتی مطبوعی به طور مؤدبانه از من تقاضای ملاقات کرد با جمع مطرح کردم و همه از جمله شیخ بهلول موافقت کردند. آقای فرخ با تومبیل به صحن آمد و مرا به عمارت تولیتی برد در این مذاکره پس از جر و بحث زیاد بالاخره قول دادم که هر کاری از دستم بریاید جهت جلوگیری از خرابی بیش از حد آستانه و کشتار مردم انجام دهم.»^{۲۴}

وی پس از این قول به جمع متحصنین بازگشت و درصدد آرام کردن اوضاع برآمد. بهلول مذاکره نواب با دولتی ها را «خیانتی می داند که انقلاب را فلج کرد.» همچنین وی را متهم می کند در قبال قولی که مبنی بر واگذاری تولیت آستانه به احتشام داده شد، حاضر به همکاری با دولتی ها شده بود.^{۲۵}

امید مطبوعی و اسدی، به نواب احتشام واهی بود، چون کار از دست نواب در رفته بود. وی پس از بازگشت به جمع متحصنین، تلاش زیادی در جهت کنترل اوضاع کرد که کارگر نیفتاد لذا از طریق یکی از خدای که همراه وی روانه شده بودند پیام فرستاد که «به خدا دیگر از دست من کاری بر نمی آید.» اسدی و مطبوعی ناگزیر متوسل به بهلول شده خواستار مذاکره با وی شدند. آنان مستقیماً به بهلول پیام فرستادند و از او خواستند تا برای مذاکره به عمارت تولیتی بیاید و بهلول قبول کرد. بهلول در این مذاکرات ورود آیت الله سیدحسین قمی به مشهد را تنها راه فاتحه بحران دانست که با مخالفت مقامات دولتی روبرو شد در نتیجه مذاکرات به نتیجه نرسید.^{۲۶}

پیشنهاد دیگری از طرف دولتمردان مطرح شد مبنی بر این که به بهلول، احتشام و افرادی که روز جمعه به آنان ملحق شده بود تأمین داده شود و برای مخارج آنها هم از طرف آستانه پولی بدهند که بروند تا این غائله خاتمه پیدا کند.^{۲۷} ولی این موضوع پذیرفته نشد. بعد از این که مسئولان دولتی از مذاکراتشان با شیخ بهلول و نواب احتشام ناامید شدند، به روحانیون میانه رویی که دارای نفوذ در مشهد و در بین متحصنین بودند متوسل شدند. آنان آیت الله آقازاده و شیخ مرتضی آشتیانی بودند که از پیوستن به متحصنین خودداری کرده تلاش در

کنترل بحران داشتند و هر دو در مذاکره با بهلول نیز حضور داشتند. شیخ مرتضی از طرف مقامات حکومتی و به قصد اصلاح اوضاع به جمع متحصنین رفت و با بهلول و احتشام و دیگر روحانیون متحصن مذاکره نمود ولی وی نیز بعد از تلاش بی حاصل به دولتی ها پیام فرستاد که کار از دست وی خارج شده است.^{۲۸}

نظمیه مشهد که به بن بست رسیدن مذاکرات را دید با ارسال تلگرافی به مرکز، شکست مذاکرات را مخابره کرد و اعلام نمود و خواستار ارائه راه حل از مرکز شد.

مرکز بعد از وقوف از این اتفاقات، درنگ را جایز ندانسته دستور سرکوبی حرکت را صادر کرد.

حمله نظامیان به متحصنین

در روز شنبه با ترتیباتی که گفته شد جنبش مسجیدی ها و متحصنین بیشتر شد. آنان جسته گریخته از فرمان مرکز مبنی بر سرکوب هر چه سریع تر قیام مطلع شده بودند، بخصوص تدارک نظامیان و استقرارشان در خیابانهای منتهی به حرم مشخص می کرد که دستوری رسیده است. آن روز تمام صحن و مسجد مملو از جمعیت شده بود. مردم در دسته های پنجاه نفری و صد نفری به منازل علما و بزرگان مراجعه کرده «مطلق وعاظ و روحانیون را از خانه هایشان بیرون آورده به مسجد آوردند.» موقعی که علما را روی دستهایشان بلند کرده به مسجد می آوردند با صدای صلواتشان لرزه به صحن می انداختند. زنان در این میان، بر هیجان مردم می افزودند. آنان درحالی که مسجد پیرزن را چادر زده بودند بنای ناله و نوحه سرایی گذاشته و بر تأثر ناظران و حضار می افزودند. نواب احتشام رضوی فضای آن روز را این گونه توصیف می کند: «روح فداکاری در میان مردم مشهد (و زائران حاضر) به قدری قوی است که امروز هر فردی از جان خود و از عائله و اولاد خود گذشته است مقتولین دیروز دفن نشده اند و جامعه با کمال بی صبری منتظر تعیین تکلیف قطعی خود می باشد. جامعه مثل سیماب آرام و سکون از دست داده و دیگر زن و مرد و بچه و بزرگ نمی توانند در خانه ساکن شوند.»^{۲۹}

مردم دسته دسته به محلات شهر می رفتند، دکانهای باز را می بستند. خبرهایی هم از محلات مختلف شهر می رسید از جمله این که رعایای قراء و دهات یا به شهر حرکت کرده یا در حال تهیه حرکتند.^{۳۰}

در این بحیوحه محمدولی خان اسدی به خدام دستور می داد تا حداقل مردمی را که در بیرون صحن بودند متفرق کنند و آنها هم درصدد دور کردن مردم از بیرون صحن برآمدند، ولی این قضیه با اعتراض مردم و وعاظ روبه رو شد. به گونه ای که خدام از این کار منصرف شدند.

از دیگر تدابیر اسدی خارج کردن مجتهدین از میان معترضین بود. اسدی و مطبوعی به این بهانه که تلگراف از مرکز رسیده است و جواب آنها را شخص

رضاشاه داده است، یکی یکی مجتهدان را به تلگراف خانه کشانیده سپس آنها را به دارالتولیه بردند. آنان با این بهانه همه روحانیونی که تلگراف به شاه را امضا کرده بودند، به جز سیدعبدالله شیرازی بیرون بردند و علت این که سیدعبدالله شیرازی را نبرده بودند، قیدنشدن فامیل وی بود، لذا اسدی، سیدعبدالله ملایری، دیگر روحانی حاضر در صحن را خواسته بود که وی هم از رفتن امتناع ورزید. بنابراین مسجد خالی از مجتهدین طراز اول خراسان شد.

رسیدگی به وضعیت مجروحان و مصدومان حمله احتمالی، دیگر دل مشغولی اسدی و مطبوعی بود. با توجه به درگیری ایجادشده در صبح جمعه احتمال برخورد شدیدتری پیش بینی می شد و به این خاطر بود که اسدی به استقرار تیمهای پزشکی در اطراف صحن پرداخت. وی از پزشکان شهر درخواست کرد تا روز یکشنبه که موعد حمله به تحصن کنندگان بود در بیمارستان شاهرضا حضور یافته به درمان مجروحان احتمالی بپردازند. محمد معاضد، علیرضا ضیایی، غلامرضا سالاری، از پزشکانی بودند که در بیمارستان حضور یافتند. استقرار اتوبوسها و ماشینهای حمل مصدومان و مجروحان دیگر اقدام احتیاطی اسدی بود. وی در این زمینه تعدادی اتوبوس در اطراف خیابانهای منتهی به صحن مستقر کرد تا مجروحان احتمالی را به سرعت به بیمارستان منتقل کنند.^{۲۹}

سید محمدعلی شوشتری آخرین لحظه های قبل از حمله قشون به مسجد را این گونه بیان می کند: «عصر ساعت ده اسدی را دیدم. او می خواست از تلگراف خانه به منزل برود. گفت آقایان علما آمده اند منزل باید آنها را ملاقات کنم. آقایان دیگر هم از تلگراف خانه رفتند. دارالتولیه آقایان علما منتظر اسدی بودند. به محض ورود، هر یک پرسش می نمودند چه می شود. چه باید کرد! اسدی اظهار کرد: کار از دست من خارج شده. حضرت آقای آشتیانی بیچاره شدید، شماها فکری کنید کاری از دست من بر نمی آید. پس از چند وقت به منزل رفتم دیدم نامادری و خواهرم گریانند. دیدم وضعیت آن طوری نیست که بتوانم تحمل کنم به علاوه نمی توانم تقریر کنم که چه حالتی پیدا کرده بودم. به قدری مضطرب بودم که یک دقیقه هم نمی توانستم جایی توقف کنم. به طرف صحن به راه افتادم. در طول مسیر که فاصله زیادی بود کسی را ندیدم. از این وضعیت بیشتر پریشان و مضطرب گشتم. وقتی به نزدیکی کلانتری رسیدم اتومبیلهای زیاد بارکش و کامیونها را دیدم. نظامیان همه در نزدیکی حرم مجتمع بودند و از داخل حرم صدای یاعلی و یاحسین می آمد.»^{۳۰}

در این میان نظامیان سردرگم بودند. یکی از نظامیان حاضر در صحنه در این زمینه می گوید: «عصر، بعد از این که فرمان مرکز مبنی بر سرکوبی متحصنین در صحن به ما ابلاغ شد به محلهای خود اعزام شدیم ولی ساعتی بیش نگذشت که ناگهان

خبر آوردند فوراً در کلانتری حاضر شوید. فوراً خود را به کلانتری رساندم دیدم سرهنگ قادری با حالت عجیب در فکر است و رنگ به رخساره فرمانده لشکر هم نمانده است. پس از حضور کلیه افسران، فرمانده لشکر اظهار داشت «حسب الامر جهان مطاع ملوکانه امشب بایستی مردم از صحنین خارج شده و تا صبح احدی در آن جا نماند.» ضمناً فرمان جهان مطاع صادر گردیده که اگر از دماغ یک نفر متحصنین خون جاری شود کلیه افسران آن لشکر اعدام خواهند شد. فرمانده لشکر اندکی بعد تلگرافی به این مضمون به مرکز مخابره کرد که در صورت مقاومت مردم، ممکن است تلفاتی وارد شود و صدور دستور و مسئولیت در این زمینه را به عهده مرکز نهاد.»^{۳۱}

ارسال این تلگراف به مرکز باعث شد تا نظمیة مملکتی راه حلی را ارائه نماید به این صورت که:

«مامورین نظمیة مشهد با لباس آژان و سرباز غفلتا در موقعی که جمعیت تقلیل یافته به مسجد حمله و کلیه محرکین اعم از تجار، کسبه و علما را دستگیر و هرچه سریع تر از مشهد دور نمایند. در ضمن آنها می توانند سلاح گرم زیر لباس خود پنهان نموده استفاده ای از آن ننمایند و در صورت نیاز فقط از سرنیزه استفاده نمایند. در این تلگراف قید شده بود که مامورین در انجام این مأموریت نباید هیچ ترس و باکی از کسی داشته باشند و باید لیاقت و فعالیت خود را در انجام وظایف محوله بروز دهند.»^{۳۲}

قید جمله آخر در انتهای امریه مرکز، قوت قلبی به نظامیان خراسان داد چرا که آن را به منزله بهانه ای جهت توجیه اقدامات خود در صورت کشتار مردم پنداشتند ولی دستوری صریح ارسال نشده بود لذا مقامات خراسان همچنان مردد بودند. سرلشکر مطبوعی، فرمانده نظامی وقت خراسان در این باره می گوید: «از تهران، دفتر مخصوص ابلاغ نمودند که بایستی فوراً غائله کنده شود. با استنادار و رئیس شهربانی مذاکره نمودم. نظر من بر این بود که با نصیحت حتی به وسیله علما به غائله خاتمه دهیم. اسدی اظهار نمود که ایشان به دهات آستانه می نویسند که رعایا ببینند و آنها (متحصنین) را بیرون کنند. پاکروان هم استعمال قوای نظامی را پیشنهاد کرد. گفتم استعمال قوای نظامی صلاح نیست. قرار شد هرکس نظریه خود را به مرکز بنویسد. من نظریه فوق را گزارش دادم. در جواب تلگراف این جانب، رضاشاه توسط دفتر مخصوص با نهایت تغییر و فحاشی جواب داد که تو نباید نظامی می شدی.»^{۳۳}

علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف وقت درباره صدور دستور حمله به متحصنین در مسجد گوهرشاد می نویسد: «شاه به محض رسیدن گزارش بست نشینی مردم در حرم امام رضاع) به مامورین نظامی مشهد امر صریح کردند که اگر تا فردا صبح آن جماعت جاهل و اغواشده را متفرق نکنند هر آینه به بالاترین مجازات نظامی گرفتار خواهند شد.»^{۳۴}

شیخ بهلول:

«ناگهان مردی با کلاه و کراوات

صفوف دربانها را شکافت و نزد من

آمد. علت گریه ام را پرسید. گفتم

آنها (با اشاره به دژبانها) نمی گذارند

نماز وداع بخوانم. گفت: من از امروز

با توام ولی وقتی تعجب من را از

این که با سر و وضع دولتی بود، دید،

گفت من نواب احتشام رضوی

هستم و تا دو ماه پیش معمم بودم

و تازه کلاه بر سر نهاده ام،

نمی دانستم با این کلاه، چه

کلاههایی بر سر ما نهاده اند و

سپس میان جمعیت رفت و فریاد زد،

ای مردم بی غیرت، چهار هزار نفر

هستید چرا از چهار پلیس می ترسید،

حمله کنید و شیخ را آزاد سازید.

نابود باد آن که این کلاه را بر سر ما

گذاشت لعنت بر این کلاه. این را

گفت و کلاه خود را بر زمین زد.»

رسیدن اخبار موحدش از خراسان به رضاشاه در صدور چنین دستوری نقش زیادی داشت. یکی از این اخبار، مقابله مردم با نظامیان و حمله به آنان در سطح شهر بود.

لذا رضاشاه بلافاصله بعد از وصول این گزارشها دستور سرکوبی مردم را صادر کرد.

نصب مسلسل در خیابان تهران - منتهی به حرم - نشان از عزم نظامیان برای حمله به حرم داشت. مسجد از روحانیون جلیل القدر و مجتهدین خالی شده بود و بهلول مانده بود و احتشام با چندین واعظ که مردم را وعظ و نصیحت می کردند. بهلول که وخامت اوضاع را حدس می زد، دستمالی سیب برداشت و یکی را نصف کرده خودش خورد و نصف دیگر را به میان جمعیت انداخت و فریاد زد که این سیبها را بخورید همچنان که تا لحظاتی دیگر گلوله‌ها را با هم خواهیم خورد. ضجه زنان و ناله و فریادهایشان چنان فضا را متاثر کرده بود که هیچ کس هیچ کاری از دستش برنمی آمد. حال و روز اسدی و دیگر مسئولان آستانه و حتی دولتمردان بهتر از متحصنین و مردم عادی نبود. دستور از مرکز رسیده بود که به هر نحوی که باشد باید این غائله خاتمه پیدا کند. شاه در تلگراف حضوری با پاکروان، مطبوعی و اسدی، اسدی را مورد سرزنش قرار داده بود؛ چه، وی عامل اصلی این غائله را قصور عوامل آستانه می دانست. شاه به مطبوعی و پاکروان تاکید کرده بود: «اگر بیش از این مسامحه کنید نه تاج بر سر من خواهد ماند و نه کلاه بر سر شما»^{۳۵}

نظامیان در حال رایزنی و طرح نقشه بودند و اسدی سردرگم با عوامل آستانه در حال قدم زدن. تنها کسی که در میان نظامیان حاضر در صحنه از وضعیت پیش آمده خرسند بود و معتقد به شدت عمل، سرهنگ قادری بود.

ابتدا مقرر شد هر فرماندهی از ناحیه‌ای حمله کند ولی چون بعضی از فرماندهان با شدت عمل مخالف بودند، قادری با قید این که «اگر ماما دو تا شود سر بچه کج بیرون می آید»^{۳۶} فرماندهی عملیات را خواستار شد. مطبوعی هم که سردرگم و مضطرب بود، فرماندهی عملیات را به او سپرد و کلیه قوا تحت ریاست فرماندهی سرهنگ قادری قرار گرفت.

در بلندبهای اطراف صحن در فلکه‌ها و محللهای حساس مسلسل نصب می شد و سربازان مرتب در نقاط مرتفع و حساس موضع می گرفتند. مسئولان آستانه، محل خدمت خود را ترک می کردند و این امر هرگونه تردید در این زمینه را که امشب قشون حمله خواهند کرد، از بین می برد. در این میان مردم داخل مسجد گوهرشاد منتظر مجتهدینی بودند که به قصد دریافت تلگراف حضوری شاه از مسجد خارج شده بودند ولی هیچ خبری از آنان نبود. احتشام می گوید: «بعد از این که این اتفاقات را دیدم، در میان مردم بلند شدم و با صدای بلند فریاد زدم ای مردم، ما اکنون محاصره شده ایم تکیه گاه و

دادرسی به جز خداوند و بزرگان دین و امام زمان (عج) نداریم. هرکس می خواهد زنده بماند نزد عائله اش برود. بر اثر این تذکر جمعیت زیادی به خانه‌هایشان رفتند ولی تعدادی از مردم به تحریک عده‌ای از وعاظ ریخته مراهتدید کردند که چرا مردم را متفرق می کنی»^{۳۷}

عقربه‌های ساعت به سرعت حرکت می کرد و قادری که فرماندهی عملیات را بر عهده داشت، مسئولیتها را مشخص می نمود. تیربارها و مسلسلها بر بالای مسجد گوهرشاد درحالی که دهانه‌شان به طرف پایین بود، کار گذاشته شده بودند. عده‌ای از سربازان، از طریق مسئولان آستانه، به طرف پشت بام رهنمون می شدند و در کلانتری غوغایی برپا بود. اسدی، بیات، پاکروان، سرداری و دیگر مقامات، مضطرب و پریشان بودند. همه چیز برای صدور دستور حمله مهیا بود. مطبوعی خوشبینانه به قادری دستورات ارسال شده از سوی مرکز را بازگو می کرد.

قادری به حرفهایش گوش می داد ولی در سر سودایی دیگر داشت: سرکوب.

چندین نفر از نظامیان با لباس مردم عادی به داخل مسجد رفته بودند تا هنگام حمله، در گشودن درها مساعدت کنند.^{۳۸} از طرف دیگر بهلول و دیگر متحصنین در حفاظت از درها، حساس بودند و تعدادی از افراد معتمد را در آن جا گماشته بودند تا در صورت حمله ماموران مقاومت کرده از ورود آنان به مسجد جلوگیری نمایند. به گفته محمدعلی علمی اردبیلی، لحظاتی بیشتر به اذان صبح نمانده بود که صدای اولین تیر شنیده شد.^{۳۹} مسافری که آن شب در مهمانسرای روبه‌روی مسجد اقامت داشت، شش ساعت از صبح رفته را زمان اولین تیراندازی می داند.^{۴۰} مؤذن حرم هم همین را تایید می کند.^{۴۱} حاضران در مسجد، ابتدا کوبیده شدن کلنگی به در مسجد گوهرشاد را شنیدند و افرادی که کنار در بودند، واکنش نشان داده به مهاجمان یورش بردند در این اثنا، صدای تیری در فضا پیچیده و این تیراندازی آغاز حمله نظامیان بود. تیرانداز، یکی از افراد نظامی بود که بعد از شکسته شدن در صحن، وارد صحن شد ولی وقتی مورد حمله متحصنین قرار گرفت، برای نجات خود از دست مردم تیراندازی کرد.^{۴۲}

به محض شنیده شدن صدای تیر، سربازانی که با راهنمایی مسئولان آستانه از طریق راههایی که فقط خدام حرم از وجود آنها مطلع بودند، در پشت بام‌ها و صحنین مستقر و آماده صدور دستور بودند همراه با سربازان دیگر که در بیرون صحن و حرم مطهر استقرار یافته بودند صدای تیراندازی را به منزله صدور دستور پنداشته به حرم حمله‌ور شدند. به محض حمله دولتی‌ها، محافظان درها علی‌رغم این که متوحش شده بودند ایستادگی کردند ولی در اثر حملات متوالی، عقب‌نشینی کردند. ابتدا نظامی‌ها در برابر مقاومت مردم از اسلحه سرد از جمله سرنیزه و شمشیرهای بلند

استفاده می کردند و توانستند متحصنین را به عقب برانند ولی این عقب‌نشینی توأم با مقاومت زیاد بود. با رسیدن مردم به اطراف منبر صاحب‌الزمان - که بهلول روی آن استقرار یافته بود - مردم یاعلی‌گویان به دولتی‌ها و ماموران حمله‌ور شدند و نظامیان را به طرف بیرون راندند. ماموران دولتی نیز که در تنگنا قرار گرفته بودند، شروع به استعمال سلاح گرم کردند و با مسلسل به افراد داخل صحن حمله‌ور شدند. در این هنگام بود که باران تیر، باریدن گرفت و مردم وحشترده یکی یکی تیر می خوردند و به زمین می افتادند.^{۴۳} صدای گلوله و مسلسل، فضا را پر کرده بود و داد و فریاد و ضجه زخمی‌ها و تیر خورده‌ها بلند شده بود. در این هنگام مردم دست از جان شسته درصدد گریز از این مقتل دهشتناک بودند. آنان تصور نمی کردند که روزی دولتی‌ها به حرم امام (رضاع) حمله‌ور شوند ولی حالا می دیدند که با شدت هرچه بیشتر سرکوب می شوند و به خاک و خون افتادن همقطاران خود را می دیدند، لذا درصدد رهایی خود برمی آمدند.

محمدعلی علمی اردبیلی می گوید: «در آن موقعیت هرکس درصدد رها شدن خود بود و می خواست خود را نجات دهد. من و شیخ بهلول، از در کوچکی که بود به سوی دالان رفتیم و دیدیم که آن جا پر از جنازه است. شیخ بهلول از دالان به شبستان رفت ولی چون من زخمی بودم، نتوانستم بروم»^{۴۴}

بهلول خود در این زمینه می گوید: «بنده یقین کردم که ماندن در مسجد تا طلوع ممکن نیست. عزم کردم که از شهر خارج شوم در نتیجه به یاران خود اطلاع دادم که من از مسجد خارج شدم و شما هم خود را نجات دهید. اطرافیان من به نظامیان حمله کردند و نظامیان از همان راهی که آمده بودند به صورت عقب‌نشینی برگشتند. مقصود نظامیان از این عقب‌نشینی این بود که ما را در بیرون مسجد دستگیر سازند ولی وقتی ما به فلکه وسیع بیرون صحن رسیدیم، توانستیم از محاصره خارج شویم. نظامیان از پشت سر به ما حمله‌ور شدند ولی چون قصد آنها زنده دستگیر کردن ما بود، تیر هوایی شلیک می کردند و این امر باعث شد تا ما با نهایت سرعت فرار کنیم در اثر مساعدتها و مجاهدتهای همراهان خود توانستیم نظامیان را اغفال کنیم. به خانه زنی که از هویت ما اطلاع پیدا کرده بود پناه بردیم و چون در این مقطع خروج از مشهد صلاح نبود، در منزل آن زن توطن گزیدیم و بدین ترتیب توانستیم نجات پیدا کنیم»^{۴۵}

نواب احتشام نیز در مورد وضعیت خود پس از حمله نظامیان و نحوه دستگیری خود می گوید: «موقع حمله نظامی‌ها ما خواب بودیم و با صدای شکسته شدن در آستانه بیدار شدیم دیدیم که در دریای مرگ فجع و مهیبی غوطه‌وریم. متجاوز از دوهزاروپانصد نظامی در فضای مسجد دیده می شد و بامهای مسجد هم در تصرف نظامیان بود. از

گلدسته‌های بالای بامها به داخل مسجد باران تیر می‌بارید و ما یک عده مظلوم زیر آتش گلوله‌های مسلسل‌های سبک و سنگین و تفنگهای برنو بودیم. خودمان را آماده شهادت کرده بودیم و از هرگونه عکس‌العملی عاجز تا اینکه توسط نظامی‌ها دستگیر شدیم»^{۴۶}

حسینعلی ذوالفقاری گلمکانی، پاسبانی که در صحنه درگیری حضور داشت، می‌گوید: «وقتی صدای تیر در صحن بلند شد، جلوی دارالسیاده رفتم دیدم مردم دارند هزار نفر هزار نفر فرار می‌کنند. در آن هیاهو بود ماموران نظامی نواب و اردکانی و بحرالعلوم را از منبر صاحب‌الزمان بیرون کشیدند و کتف بسته بیرون بردند»^{۴۷}

سید محمدعلی شوشتری دیگر ناظر صحنه می‌گوید: «صبح روز یکشنبه دیدم که نواب احتشام رضوی را دست بسته آوردند. اسدی بلافاصله با دیدن وی تندی کرد و اظهار داشت که چرا این طوری کردی و نایب سرهنگ بیات هم یکی دو چک به او زد»^{۴۸}

مطبوعی و بیات در زمان درگیری در کلانتری خیابان تهران منتهی به حرم حضور داشتند و از اوضاع و اتفاقات رخ داده در مسجد گوهرشاد و صحن مطهر بی‌خبر بودند. آنان مشغول از دستگیری نواب احتشام، ورود بهلول را انتظار می‌کشیدند که مثل نواب، با دستان بسته وارد شود، ولی در این هنگام، قادری فرمانده عملیات با حالتی سہمناک و چشمانی خونین وارد شد. به محض ورود، مطبوعی وقتی حالت چهره و نیز آثار درگیری را در صورت وی دید از او سوال کرد: مگر کشتار هم شده است؟ سیدمحمدعلی شوشتری در نگارش خاطرات خود وقتی به این جا می‌رسد، می‌گوید: «به ذات پروردگار و حقیقت حضرت ثامن‌الائمه سوگند که قادری در جواب مطبوعی با اشاره دست به گلویش چنین گفت: آنها را خَرِ کردم مثل گوسفند و در مسجد از کشته پشته ساختم» مطبوعی که وخامت اوضاع را حدس زده بود، فوق‌العاده مضطرب و ناراحت شد و به او اعتراض کرد در همین حال قادری جواب داد: «ریش و کوسه یک جا جمع نمی‌شود. اگر ما آنها را نمی‌زدیم آنها ما را می‌زدند»^{۴۹}

بانگاهی به شهادت شاهدان روز حادثه، می‌توان به عمق جنایت پی‌برد. محمدعلی عملی اردبیلی در مورد روز حادثه می‌گوید: «آنها مردم را دور می‌کردند و اصلاً راه فرار نبود. جلوی ما را می‌گرفتند و بنای آنها کشتن همه ما بود. هر کس در فکر خودش بود که فرار کند، وقتی من و بهلول از در کوچکی به توی دالان رفتیم، دیدیم که همه جا پر از جنازه است. ما فکر می‌کردیم که مردم را فقط در ایوان کشته‌اند ولی دیدیم که دالان هم پر از کشته است. برای رد شدن باید پا روی جنازه‌ها می‌گذاشتی. بعضی مرده بودند و بعضی در حال جان دادن بودند و ماموران همین طور تیر می‌زدند»^{۵۰}

آیت‌الله سیدعبدالله شیرازی دیگر روحانی حاضر در مسجد گوهرشاد در شب حادثه در این باره



می‌پرسید. فلان کس شما را می‌خواست. پس اسرای شما کو؟ اما حواس من به این حرفها نبود و صحن مسجد مانند روزهای عاشورا در مقابل شمس‌العماره به قسمی شلوغ بود که هیچ معلوم نبود چه خواهد شد و صدای گلوله قطع نمی‌شد. مخصوصاً از طرف ایوان صاحب‌الزمان. در این حین همسفرم از من پرسید: ای وای، مردم روی پشت‌بام را گرفتند؟ معلوم است با چه حالتی بالا را نگریم. دیدم که از افراد خودمان هستند. وقتی برگشتم به رفیقم بگویم: نترس، سربازها هستند، دیدم دستش در جیب یکی از اسرا مشغول در آوردن شیئی است و تا مرا دید با کمی خجالت - نه خیلی زیاد - دست خود را خارج نموده و صحبت دیگری نمود»^{۵۱}

نظامیان زیادی بودند به همین قسم که در خیال خودشان عده‌ای از زوار و مردم بی‌گناه را دستگیر کرده به غارت داشته‌های آنان می‌پرداختند. بخصوص افرادی که زخمی بودند بیشتر مورد غارت قرار می‌گرفتند.

آمار مقتولان

در مورد این که در این حادثه چند نفر به قتل رسیدند، آمار متناقضی وجود دارد.

سرهنگ بیات رئیس نظمیه وقت خراسان آمار کشته‌شدگان را بیست نفر ذکر می‌کند ولی محمدرقیع نوایی که بعد از غائله مسجد جهت رسیدگی به حادثه با عنوان رئیس نظمیه شرق عازم خراسان شد، در گزارشی که از حادثه فوق به مرکز مخابره می‌نماید، با تاکید بر این که «عده‌ای مقتول و جمعی مجروح شدند» قید می‌کند که «چون عده

می‌گوید: «تاریک بود. تیر مثل باران می‌آمد. مردم به این طرف و آن طرف فرار می‌کردند و یاعلی و یالاله می‌کردند و فریاد می‌زدند. یک ساعت و نیم، دو ساعت فقط سر و صدای این بود که اینها جای خودشان را تغییر می‌دهند. همین طور تیر خالی می‌کردند و مردم فرار می‌کردند و به دارالسیاده می‌رفتند و جای خود را عوض می‌کردند و نظامی‌ها هم پشت سر آنها، من از دارالسیاده بیرون آمدم به حوضخانه رفتم. دیدم بعضی از مردم گلوله خورده‌اند و بعضی در حال فرارند. بعضی روی درختها رفته بودند. با روشن شدن هوا، صداها هم ساکت شد و دولت غلبه کرد»^{۵۲}

وقتی سپیده سر زد، نه صدای گلوله بود و نه صدای یاعلی یاعلی. قزاقان فاتح در پناه مسلسل‌های کور و نابینای خویش پا روی کشته‌شدگان بر زمین افتاده می‌گذاشتند و به دنبال زنده‌هایی بودند که در پناهگاهی از دسترس گلوله دور مانده بودند.^{۵۳} مردم مستاصل، تسلیم شدن را آخرین چاره می‌دیدند. آنان دستهایشان را به حالت تسلیم بالا می‌بردند ولی ماموران توجهی نمی‌کردند و بعضی را همان دم می‌کشتند و یا اینکه جیبهایشان را گشته و محتویات آن را به نیغما می‌بردند. یکی از نظامیانی که آن شب در صحنه بوده یک مورد از این غارتگریهای هم‌سلکان خود را این گونه توصیف می‌کند: «به محض ورود به صحن، رفیق همسفر خود را که از راه شیخ بهایی وارد صحن شده بود، دیدم. عده زیادی را روی زمین نشانده و به اصطلاح خودش، اسرایبی بود که گرفته بود. دیدم می‌خواهد مرا دست به سر کند و مرتباً می‌گوید فلانی شما را

یکی از شاهدان واقعه گوهرشاد :
 «روح فداکاری در میان مردم مشهد
 (وزائران حاضر) به قدری قوی است
 که امروز هر فردی از جان خود و از
 عائله و اولاد خود گذشته است.
 مقتولین دیروز دفن نشده‌اند و جامعه
 با کمال بی‌صبری منتظر تعیین تکلیف
 قطعی خود می‌باشد. جامعه مثل سیماب،
 آرام و سکون از دست داده و دیگر زن
 و مرد و بچه و بزرگ نمی‌توانند
 در خانه ساکن شوند.»

از دیگر تدابیر مسئولان دولتی جهت
 شکست تحصن مردم در گوهرشاد،
 خارج کردن مجتهدین از میان
 معترضین بود. اسدی و مطبوعی به
 این بهانه که تلگراف از مرکز رسیده
 است و جواب آنها را شخص رضاشاه
 داده است، یکی یکی مجتهدان را به
 تلگراف خانه کشتایده سپس آنها را به
 دار التولیه می‌بردند

دستور از مرکز رسیده بود که به هر
 نحوی که باشد، باید این غائله خاتمه
 پیدا کند. شاه در تلگرافی اسدی را
 مورد سرزنش قرار داده بود؛ چرا که
 رضا شاه عامل اصلی این غائله را
 قصور عوامل آستانه حرم امام رضا(ع)
 می‌دانست. شاه به مطبوعی و پاکروان
 هم تاکید کرده بود: «اگر بیش از این
 مسامحه کنید نه تاج بر سر من
 خواهد ماند و نه کلاه بر سر شما.»

مقتولان را در مسجد، نظامیان جمع‌آوری کردند در
 نظمی مدرکی برای تعیین مقتولان موجود
 نیست»^{۵۴} ولی در دادگاهی که بعد از شهریور ۱۳۲۰
 که جهت محاکمه وی تشکیل شد در این باره
 می‌گوید: «طوری که به من صورت داده شده بود،
 هفتصد نفر در مسجد کشته شده بودند.»^{۵۵}

ایرج مطبوعی دیگر مقام دولتی است که در زمینه
 تعداد مقتولان اظهار نظر کرده است. در دادگاهی که
 بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ ش.
 جهت محاکمه وی تشکیل شد، مطبوعی تعداد
 مقتولان حادثه گوهرشاد را حدود بیست الی
 بیست و دو نفر ذکر کرده و تعداد مجروحان را چهل تا
 پنجاه نفر قید کرد.^{۵۶}

گروه دوم از گزارشها از زبان افراد متحصن در
 مسجد گوهرشاد ذکر شده است. اطلاعات تمام
 کسانی که در شب کشتار، در صحنه حاضر بودند و
 روایتی که از اوضاع دارند، می‌تواند بیانگر عمق فاجعه
 باشد. پیش‌تر به روایت محمدعلی علمی اردبیلی و
 سیدعبدالله شیرازی از شب حادثه اشاره شد. آنان و
 دیگر حاضران تصویری گویا از کشتار مردم ارائه
 می‌دهند. با توجه به این‌که در تمام اطراف صحن
 مسلسل کار گذاشته بودند و به یک محیط کوچک با
 جمعیتی متراکم و بالغ بر هزاران نفر شلیک
 می‌کردند، می‌توان حدس زد که چقدر از افراد در این
 حادثه کشته شده‌اند. در آمارهایی که آنان ارائه
 می‌دهند، تعداد کشته‌ها را بین سه تا پنج هزار نفر
 ذکر می‌کنند اما شاید دقیق‌ترین آمارها را بتوان از
 زبان گروه سوم (ناظران حادثه) شنید. یکی از این افراد
 سیدمحمدعلی شوشتری می‌باشد. وی با اینکه
 نماینده رضاشاه در آستانه بود، با کشتار مردم مخالف
 بود و هیچ‌گاه حرکت آنان را تایید نمی‌کرد،
 ضمن آنکه به همان میزان هم از اقدام افراد متحصن
 در مسجد ناراضی بود و از هر دو طرف به یک اندازه
 انتقاد می‌کرد. وی در شب حادثه در کلانتری خیابان
 تهران منتهی به صحن مطهر حضور داشت که مقر
 فرماندهان نظامی بود. لذا اجباراً شب را تا صبح
 همانجا ماند و نتوانست شاهد کشتار مردم باشد ولی
 در این باره سه نفر شاهد و ناظر را معرفی می‌کند که
 هر یک جداگانه، اما به یک شکل، تعداد مقتولان را
 به او روایت کرده‌اند. یکی از شاهدان وی میرعماد
 ظاهری از معلمان خوشنام مشهد است که منزلش
 روبه‌روی مسجد گوهرشاد واقع بود. او شب حادثه ناظر
 رفتار نظامیان بود و از رویت صحنه کشتار به قدری
 ناراحت شد که مشهد را بعد از آن حادثه ترک کرد.
 شوشتری در مورد اظهار نظر وی در این باره می‌گوید:
 «وی با حالتی عجیب و افسردگی مخصوص برای
 تودیع و خداحافظی آمد به منزل، بنده پرسیدم چرا در
 مورد مراجعت عجله دارید، اظهار نمود: خدا شاهد
 است دیگر نمی‌توانم یعنی حال ندارم در مشهد بمانم
 با مناظری که به رأی‌العین مشاهده کردم. پرسیدم
 مگر از منزل شما مسجد شاه دیده می‌شد؟ اظهار نمود
 خیر ولی پس از خاتمه دعوی بیرون آمدم و از بالای خانه

آن وضعیت رقت‌بار را تماشا می‌کردم، بلافاصله
 تعدادی کامیون و اتومبیل آمده کشته‌ها را در آنها
 ریخته به بیرون از شهر، کشته‌ها را حمل کردند.»^{۵۷}

دیگر شاهد شوشتری، عباس نامی است که راننده
 شاهزاده سردار ساعد بود. وی که گویا یکی از رانندگان
 کامیونهای حامل جنازه‌ها نیز بود، چنین نقل
 می‌کند: «آنچه کشته بود ما حمل کردیم بردیم زیر
 باغ خونی مقابل اراضی معجونی و عسگر بالغ بر
 یکپهزار و شصت و هفتاد نفر بود.»^{۵۸}

شاهد سوم محمدعلی شوشتری تحصیلدار مالیات
 بردرآمد مامور در دروازه تهران به نام کربلایی تقی بود.
 وی غیرمستقیم به شوشتری نقل کرده بود که «از عده
 مقتولان مستحضر نشدم ولی کامیونها و اتومبیلهایی
 که جنازه‌ها را حمل می‌کردند، شمردم یادداشت
 کردم تعداد پنجاه و شش کامیون بود که در اغلب این
 کامیونها، صدای ناله‌های زخمیها هم شنیده می‌شد
 که التماس می‌نمودند برای رضای خدا ما زنده‌ایم.»^{۵۹}
 دیگر اظهار نظر در مورد تعداد مقتولان حادثه از
 محمدحسن هروی مولف کتاب حدیقه الرضویه
 می‌باشد. منبع وی مثل شاهد اول شوشتری یکی از
 افرادی بود که در مهمانسرای روبه‌روی صحن مطهر
 سکونت داشت. وی که از منسوبان هروی بود، به وی
 نقل می‌کند که «یک کامیون مقتول، یک کامیون
 مجروح و چهار کامیون اسرا بوده‌اند.» مولف در ادامه
 می‌نویسد: «آنچه در افواه شایع شده بود، تعداد
 مقتولین هزار نفر بود و این تعداد متواتر بود.»^{۶۰}

شاهد دیگر محمدحسن هروی، حاج میرزا
 علی‌اکبر، موذن آستانه می‌باشد. وی که در شب
 حادثه در صحن مطهر بود در مورد تعداد کشته‌ها به
 هروی می‌گوید: «من چون رقت قلب دارم نخواستم
 کشته‌های را ببینم ولی بین طلوعین که از اتاق بیرون
 آمدم دیدم نعشهایی میان مسجد مقابل ایوان
 مقصوره نزدیک حوض آب افتاده بودند. وسط ایوان
 مقصوره هم محادی راهرو شبستان شیخ مرتضی به
 قدر ده من خون تازه ایستاده و جمع بود.»^{۶۱}
 محمدحسن هروی در ذیل این نقل قول می‌نویسد:
 «روز بعد فقط برای معاینه (دیدن) این قسمت وارد
 مسجد گوهرشاد شده، رفتم به طرف ایوان مقصوره،
 دیدم همان محل را به اندازه یک متر مربع گچ
 ریخته‌اند.»^{۶۲} وی در ادامه می‌نویسد: «جزئیات دیگر
 درباره آمار مقتولین از افراد بی‌غرض شنیده‌ام که برای
 خوف از اطناب به طبع ثانوی واگذار می‌نمایم.»^{۶۳}
 مولف با این نقل صراحتاً آمار ابتدایی خود را که
 هشتصد و پنجاه هزار نفر ذکر کرده بود پس می‌گیرد و
 اطلاعات تکمیلی در این زمینه به چاپ بعدی اثر خود
 موکول می‌کند ولی کتابش در حیات خود تجدید
 چاپ نشد تا اطلاعات تکمیلی به آن اضافه شود.

دیگر اظهار نظر افراد بی‌طرف در مورد حادثه گوهرشاد
 و تعداد مقتولان از پاسبان بازنشسته حسینعلی
 ذوالفقاری گلمکاتی است که در شب حادثه حاضر بود.
 وی گرچه یک نظامی بود ولی از معدود نظامیانی بود که
 زیر نظر قادری فرمانده عملیات خدمت نمی‌کرد و به

قول خودش «کارش فراری دادن مردم» بود. وی در مورد آمار مقتولان می‌گوید: «آن شب حدود دو سه هزار نفر را کشتند بردند بیرون دروازه پایین خیابان در قیرستان که الان درخت کاشته‌اند خندق کشیدند هرکس که کشته می‌شد مثل جوال گندم همه را می‌ریختند توی ماشین می‌بردند و می‌ریختند توی آن خندق و خاک روی آنها می‌ریختند البته از پاسپانها و نظامیها هم کشته شده بود که بروز داده نمی‌شد!»^{۶۴}

حاج غلامعلی نخعی کفشدار وقت مسجد گوهرشاد، دیگر شاهد حادثه بود. وی که صبح بعد از کشتار مردم به مسجد گوهرشاد رفته بود در مورد کشته‌ها و نحوه انتقال آنها به بیرون از صحن و مسجد می‌گوید: «جلوی کفشکن پرخون بود، مرده‌ها را داشتند می‌بردند. یک در یک‌لٹی چوبی بود که از بس جنازه ریخته بودند رویش برده بودند پر از خون بود. کامیون آوردند و مرده‌ها را بردند در یک گودالی که کنده بودند ریختند کسانی که هنوز جان داشتند ولی آنها را هم در کامیون ریختند.»^{۶۵}

موضوعی که در این میان جالب توجه است، دفن زخمی‌ها همراه با مقتولان بود. چنانچه اشاره شد بنا به اظهار نظر محمدعلی شوشتری و دیگر شاهدان بی‌طرف حادثه و نیز افراد دخیل در حادثه، کامیون‌هایی برای بردن اجساد تدارک دیده شده بود. وقتی ماموران نظامی صبح حادثه، مقتولان را جمع‌آوری می‌کردند افراد زخمی را که توانایی حرکت نداشتند را نیز جمع کرده داخل ماشینهای حمل اجساد می‌ریختند و همراه با مقتولان زنده‌زنده دفن می‌کردند. آنان هرچه ناله و فریاد می‌کردند ترتیب اثری داده نمی‌شد. یکی از افرادی که شب حادثه در مسجد بود در این باره می‌گوید: «ماموران مرا هم داخل کامیون انداختند من هر قدر فریاد زدم که من زنده‌ام کسی توجهی نکرد و ما را در گودالی دفن کردند. من در کنار گودال واقع شده بودم. آهسته آهسته خاکها را کنار زده توانستم بگریزم.»^{۶۶}

محمدعلی شوشتری در این زمینه می‌گوید: «کدخدای الوندشت، میرزامهدی بندار، با حالت گریان پیشم آمد. پرسیدم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آقا به جدت قسم امروز عملی را دیدم که ممکن نیست آدمیزاد بشنود و گریه نکند. پرسیدم چه دیدی؟ گفت: حسین، دشتبان قسمتهای مقابل عسگریه، نزدیک اراضی معجونی به من اطلاع داد که بیا تماشا کن چه کار می‌کنند. من عقب او رفتم. نزدیک آن جا که رسیدم چند نفر جلوگیری کردند و نگذاشتند نزدیک شویم. ولی دشتبان قبلا دیده بود. در این بین صدای ضجه و ناله چند نفر را می‌شنیدم که فریاد می‌زدند ناله‌های دیگر هم می‌آمد همه تقریبا قسم می‌دادند که آنها را رها کنند. از حسین پرسیدم مگر چه می‌کنند؟ گفت مگر نمی‌فهمی آنها را یک یک توی گودال روی هم می‌ریزند.»^{۶۷}

شاهدان دیگر هم همگی به این نکته اعتراف کرده‌اند که وقتی کامیونها را به سوی گودالی که به منظور دفن

مرده‌ها تدارک دیده شده بود می‌بردند، صدای ناله و ضجه زخمی‌ها را می‌شنیدند که استمداد می‌طلبیدند ولی وقتی به آنها نهاده نمی‌شد و در نهایت آنها را همراه با مرده‌ها در گودالها ریخته خاک روی آنها می‌ریختند و به این ترتیب آنها را زنده‌م‌گور می‌کردند.

در یک جمع‌بندی از تعداد مقتولان حادثه گوهرشاد می‌توان گفت که اولاد این زمینه نمی‌توان به آمار گروه اول اعتنا کرد چون آنان تمام سعی و اهتمامشان بر این بوده که از بار جنایت بکاهند و تعداد مقتولان را اندک جلوه دهند چیزی که گروه دوم درصدد بالابردن آن هستند. در این میان، آماری که گروهی سوم ارائه می‌دهند را می‌توان قابل قبول پنداشت چه آنان اولاً ناظر حادثه بودند و دیگر آنکه اظهار نظرهایشان چنان با هم مشابه است که هرگونه تردید در درستی آن را از بین می‌برد. بنابراین با استناد به آن آمارها می‌توان گفت که مقتولان این حادثه نمی‌تواند کمتر از هزار نفر باشد ضمن آنکه نمی‌توان تعداد آنان را از دو هزار نفر بالاتر برد. ■

پی‌نوشت‌ها

۱. محمدعلی شوشتری، خاطرات محمدعلی شوشتری، به اهتمام غلامحسین میرزا صالح، تهران، کویر، ۱۳۷۹، ص ۴۹. سرهنگ بیات رئیس نظمیه وقت مشهد می‌گوید: بهلول وقتی متوجه قصد ماموران نظمیه برای دستگیری خود شد، شخصا به کشیک خانه رفته و پناهنده گردید.
۲. محمدتقی بهلول، خاطرات سیاسی، تهران، موسسه امام‌صادق(ع)، ۱۳۶۴، ص ۵۷.
۳. واقعه خراسان، به کوشش مسعود کوهستانی‌نژاد، تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۵، صص ۲۲، ۲۳.
۴. محمدتقی بهلول، همان، صص ۵۸۶.
۵. محمدعلی شوشتری، همان، مرکز، ۱۳۷۹، ص ۵۹.
۶. همان، ص ۵۵.
۷. این تعبیر را احتشام رضوی به کار برده است.
۸. واقعه خراسان، همان، ص ۲۵.
۹. محمدعلی شوشتری، همان، صص ۵۷، ۵۸.
۱۰. فرمانده هنگ سوار بهرامی در آن وقت سرهنگ قادری بود نه چلبانی.
۱۱. واقعه خراسان، همان، صص ۱۰۱، ۱۱۱.
۱۲. یرواند ابراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۷، ص ۱۱۸. اتفاقاً گزارشی از تهرانی نظامیان از حمله به آستان قدس رضوی موجود است از جمله سربرازی که در روز درگیری، مافوق خود را مورد هدف قرار داد و روزهای بعد چند تن از آنان به خاطر این تهرانی تهرانی سینه سپرده شدند. همان، ص ۱۹۰.
۱۳. آرشو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش پ ۴۲۲.
۱۴. سینا واحد، واقعه مسجد گوهرشاد، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۴، ص ۱۰۱.
۱۵. آرشو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش پ ۹۳۲۶، ص ۲۰۹.
۱۶. محمدحسن هروی، حدیقه الرضویه، بی جا، چاپخانه خراسان، ۱۳۲۶، ص ۲۶۴.
۱۷. صدراشرف، خاطرات سیدمحسن صدر، به کوشش سیدحسن صدر، تهران، وحید، ۱۳۶۱، ص ۲۲۵.
۱۸. همان، ص ۶۰.
۱۹. واقعه خراسان، همان، صص ۱۲۱، ۱۲۲. سرهنگ قادری گویا از منسوبان سرلشکر ضرغامی بود و نامبرده قصد داشت قادری را به سرتیپی برساند. مطبوعی با اطلاع از این قضیه گزارش فوق را تنظیم کرد تا هم نزد ضرغامی محبوب جلوه دهد و هم تقصیر از خود و دیگران بردارد.
۲۰. محمدعلی شوشتری، همان، ص ۶۲.
۲۱. محمدحسن هروی، همان، ص ۲۶۶.
۲۲. واقعه خراسان، همان، ص ۶۶.
۲۳. محمدتقی بهلول، همان، ص ۶۶. سیدمحمدعلی شوشتری

می‌گوید: احتشام با اسدی ملاقات کرد و اسدی وی را مورد عتاب قرار داد در حالی که احتشام اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند.

۲۴. محمدتقی بهلول، ص ۶۹۷۲.
۲۵. محمدعلی شوشتری، همان، ص ۶۱.
۲۶. وقتی وی به مسجد رفت، مردم از خروج وی از مسجد ممانعت کردند و تا ختم غلله بالاجبار در بین متحصنین بود. شوشتری، همان، ص ۶۲.
۲۷. واقعه خراسان، همان، ص ۷۷.
۲۸. محمدعلی شوشتری، همان، ص ۶۶.
۲۹. همان، ص ۶۷.
۳۰. همان، صص ۶۹، ۶۸.
۳۱. واقعه خراسان، همان، صص ۱۴۵، ۱۴۶.
۳۲. آرشو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش پ ۴۲۲، ص ۲۰۱.
۳۳. همان، ش پ ۵۹۰۲، صص ۹۴، ۹۶.
۳۴. علی‌اصغر حکمت، سی‌خاطره فرخنده از عصر بهلولی، تهران، شرکت چاپ پارسی، ۱۵۳۵، ص ۲۱۰.
۳۵. محمدعلی شوشتری، همان، ص ۶۶.
۳۶. همان.
۳۷. واقعه خراسان، همان، ص ۷۶.
۳۸. محمدحسن هروی، همان، ص ۲۷۴. همچنین سند شماره ۱۱.
۳۹. سینا واحد، همان، ص ۲۶۱.
۴۰. محمدحسن هروی، همان، ص ۲۷۴.
۴۱. همان، ص ۲۷۶.
۴۲. افسری که بعد از شهریور ۱۳۲۰ خاطرات خود را در روزنامه می‌نوشت، این تیراندازی را منسوب به یکی از پاسپانها می‌نامید که اشتباها در اتنای کنترل اسلحه‌اش، تیری از آن در رفت ولی حسین آستانه پرست که آن روزها در مشهد بود، می‌گوید: کسی که تیراندازی کرد سروان ظلی بود (سینا واحد، ص ۲۲۷) درحالی که محمدعلی شوشتری در ذکر اسامی فرماندهان نظامی آن روز، اسمی از سروان ظلی نمی‌برد.
۴۳. سینا واحد، همان، ص ۲۶۲.
۴۴. همان.
۴۵. محمدتقی بهلول، همان، صص ۸۸۴، ۸۸۵. بهلول از آن زن با عنوان «طوعه دوم» یاد می‌کند و این نامگذاری اقتباس از نام زنی است که در ۶۱. حضرت مسلم بن عقیل(ع) را در شهر کوفه پناه داده، نام آن زن طوعه بود.
۴۶. واقعه خراسان، همان، صص ۹۴، ۹۳.
۴۷. سینا واحد، همان، ص ۲۳۸.
۴۸. محمدعلی شوشتری، همان، ص ۷۱.
۴۹. همان، ص ۷۲.
۵۰. سینا واحد، همان، ص ۲۶۲.
۵۱. همان، ص ۱۴۷.
۵۲. همان، ص ۵۴.
۵۳. واقعه خراسان، همان، صص ۱۵۵، ۱۵۳.
۵۴. روزنامه راستی، سال سوم، ۱۳۲۴، ش. شماره ۳۷۳، به نقل از هروی، همان، ص ۲۹۸.
۵۵. آرشو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش پ: ۴۲۲.
۵۶. آرشو مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ش پ: ۵۹۰۲، ایرج مطبوعی، فرمانده لشکر شرق وقت تا سال ۱۳۱۶ ش در سمت خود بود و در آن سال به فرماندهی لشکر آذربایجان منصوب شد و تا ۱۳۲۰ در این سمت بود. وی در دوران شهریور ۱۳۲۰ به بعد، همچنان در سمتهای نظامی بود تا اینکه بازنشسته شد و از طرف محمدرضاشاه به‌عنوان ستاوتور انتصابی، وارد مجلس سنا شد و تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران همین سمت را داشت. بعد از انقلاب دستگیر و به جرم کشتار مسجد گوهرشاد و جرایم دیگر محاکمه گردید و به اعدام محکوم شد و حکم درباره وی اجرا گردید. همان.
۵۷. محمدعلی شوشتری، همان، ص ۸۲.
۵۸. همان.
۵۹. همان، صص ۸۳، ۸۱.
۶۰. محمدحسن هروی، همان، ص ۲۷۴.
۶۱. همان، ص ۲۷۷.
۶۲. همان.
۶۳. همان.
۶۴. سینا واحد، همان، ص ۲۳۸.
۶۵. همان، ص ۲۱۴.
۶۶. همان، ص ۳۱۰.
۶۷. محمدعلی شوشتری، همان، ص ۷۸.